

”

بارها می‌شد که برای حل یک مسأله شب بیدار می‌ماند به آن فکر می‌کرد و اصلاً خوابش نمی‌برد تا به جواب نمی‌رسید. فقط هم به سؤالات اساتید اکتفا نمی‌کرد. خودش می‌گفت: «استاد میگه، از هر بخش ۶ تا مسأله حل کنید؛ ولی من می‌دونم اگه بخوام باسواد بشم باید همه‌شون رو بتونم حل کنم. پس باید بشینم پاش و دونه دونه راه حل‌ها نتیجه‌هام رو با استادم چک کنم»

تحصیل کردند و مدرک گرفته‌اند و الان برگشته‌اند. اگه بخوام برم خارج ارشدم رو بخونم استادهایی با همین اندازه سواد و کیفیت به مادرش می‌دن؛ درسته پذیرشم روز امریکا گرفته‌ام و دانشگاه خیلی خوبیه ولی من تصمیمم رو گرفتم، پس چرا باید برم؟ همین جا تو کشور خودم می‌مونم و درسم رو می‌خونم. رشته من آزمایشگاه و امکانات ویژه‌ای نمی‌خواد که اینجا نباشه. من دوست دارم همین جادرس بخونم و کار کنم و دینم رو به کشورم ادا کنم.»

دوران شریف

شهریور ۶۴ نتایج ارشد آمد. مسعود در دانشگاه شریف قبول شد و این یعنی شروع یک راه سخت و پرکار و تلاش برای مسعود و البته خانواده؛ می‌دانستم دوباره قرار است سرش همیشه در کتاب و درس باشد و وقت سرخاراندن را هم نداشته باشد اما برای پیشرفت و خوشحالی و موفقیتش شاد بودم و افتخار می‌کردم. دوران دانشجویی کارشناسی ارشد مسعود در رشته فیزیک دانشگاه شریف شروع شد. او و دوستانش اولین گروه تحصیلات تکمیلی دانشگاه شریف در این رشته بودند. فشار درس و کار بر مسعود زیاد شده بود. هم در ستاد انقلاب فرهنگی مشغول بود و هم به دانش‌آموزان المپیادی فیزیک درس می‌داد. مدتی با عشق و علاقه برایشان وقت می‌گذاشت و سعی می‌کرد به بهترین شکل ممکن تدریس کند. اما یک روز آمد خانه و گفت: «منصوره دیگه نمی‌خوام به المپیادی‌ها درس بدم.» تعجب کردم، درست است که از جهت مالی نفع ویژه‌ای برایشان نداشت ولی مسعود آدمی نبود که به خاطر درآمد کاری را که دوست داشت کنار بگذارد؛ تعجبم را که دید و ادامه داد: «می‌دونی، من و بقیه معلم‌ها تمام تلاش و توانمون رو می‌ذاریم که این‌ها رو پرورش بدیم و قوی کنیم تا بتونند تو المپیادهای کشوری و جهانی رتبه‌های بالا بیارن. همین‌طور

یافته‌هایشان را به اشتراک می‌گذاشتند. مسعود از همان موقع علاقه به فلسفه داشت و آن را انتخاب کرده بود. مسعود با انگیزه فراوان درس می‌خواند. گاهی اوقات خودش هم باورش نمی‌شد که در این مدت چقدر بیش از قبل به درس و بحث علاقه‌اش بیشتر شده است. مدام می‌گفت تا قبل از انقلاب در زمان پهلوی، هر چه متخصص در کشور بود خارجی بوده، یا بعضاً ایرانیان غربزده‌ای که در اروپا و دیگر کشورها درس خوانده‌اند. دوست داشت به قدری از لحاظ علمی قوی باشد که نیازی به خارج رفتن نباشد. مسعود حیفه و قتم رو تلف کنم و درست و حسابی درس نخونم. باید تا می‌تونم پیشرفت کنم و برای کمک به کشور برنامه ریزی کنم. ما جوون‌ها باید برای خودمون نقطه هدف بسازیم و گرنه که نقطه روشن و هدفی از زمان شاه برامون نگذاشتن.»

انصافاً هم همین‌طور بود؛ شبانه‌روزش رابه هم وصل کرده بود تا خودش که هیچ دوستانش را هم کمک کند، رفع اشکال کند تا با هم رشد کنند. بارها می‌شد که برای حل یک مسأله شب بیدار می‌ماند به آن فکر می‌کرد و اصلاً خوابش نمی‌برد تا به جواب نمی‌رسید. فقط هم به سؤالات اساتید اکتفا نمی‌کرد. خودش می‌گفت: «استاد میگه، از هر بخش ۶ تا مسأله حل کنید؛ ولی من می‌دونم اگه بخوام باسواد بشم باید همه‌شون رو بتونم حل کنم. پس باید بشینم پاش و دونه دونه راه حل‌ها نتیجه‌هام رو با استادم چک کنم.»

قرار بود تابستان درس مسعود تمام شود و بعد از فارغ‌التحصیلی بار و بنه و اندک وسایل زندگی‌مان را جمع کنیم و برگردیم تهران. ولی اردیبهشت ماه بود که مسعود چند روز رفت تهران؛ مسعود خوشحال و خندان برگشت و با عشق و هیجان شروع کرد به تعریف کردن: «منصوره به نظرم امتحان رو قبول می‌شم. خوب دادمش. اونجا هم رفتم و تحقیق کردم. استادی دانشگاه شریف اکثراً خارج از ایران